



بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه مباحث گذشته

بعد از بحث حکم تعلیم علوم واجب و علوم راجح به این پرداختیم که این حکم چه وجوبی باشد و چه رجحان یا استحباب باشد از چند جهت باید ویژگی‌های این حکم را مشخص کنیم. ابتدا حکم تعلیم علوم را در جاهایی که واجب و مستحب است مشخص کردیم و ذیل این، ویژگی‌های این حکم را بررسی کردیم که یک بحث همان تعبدیت و توصلیت بود. نتیجه‌ای که گرفتیم اصولی است که در زیر بیان می‌شود:

اصل در تعلیم علوم غیردینی

در مواردی که تعلیم علوم غیر دینی به معنای خاص است، تعلیم قطعاً توصلی است و جایی که طبق عناوین ثانویه تعلیم علمی واجب یا راجح است، آنجایی که می‌خواهد علمی را تعلیم بدهد برای اینکه استقلال جامعه اسلامی حفظ بشود و علمی که ذاتاً الهی نیستند منتهی بر طبق یک عناوین ثانویه در حد استحباب یا وجوب رجحانی پیدا کرده‌اند، طبق آن قاعده گفتیم وجوب یا استحباب توصلی دارد.

اصل در تعلیم علوم دینی

بخش دوم در علوم الهی و معارف دینی بود که اصل توصلیت است فقط زمانی که در علوم الهی بیاید و قصد قربت بکند ثواب‌های مضاعفی دارد. گفتیم در تعلم آن دو نظریه است: اولاً تعبدی است؛ ثانیاً نظریه دومی که آن را تقویت کردیم این که یک شق واسط و میانه‌ای بین تعبدی و توصلی باشد. این یک تئوری جدیدی در باب فقه است که گاهی در جاهای دیگر فقه هم قابل توجه است.



پس این بحث را انجام دادیم و گفتیم که اصل توصلیت است و اگر با قصد قربت بیاید ثواب‌های ویژه‌ای دارد. چون در همه توصلیات اگر انگیزه الهی باشد ثواب‌ها بر آن مترتب می‌شود منتهی این‌ها در یک درجه نیستند علوم الهی اگر با انگیزه الهی باشد ثواب‌ها فوق‌العاده عظیمی بر آن ذکر شده است.

اصل در تعلم مطلق علوم

برخلاف تعلم که تعلم مطلق علوم توصلی است و تعلم علوم الهی میانه بین توصلی و تعبدی است باهمان تقریری که عرض کردیم.

در حقیقت ما در بحث تعبدی و توصلی در بحث تعلیم یک نقدی به تعلم زدیم برای اینکه بحث کامل بشود و جای بحث جلسات گذشته مباحث تعلم است و قسمتی از آن باید به بحث تعلم منتقل بشود.

عینی و کفایی بودن

دو ویژگی دیگر که قابل بحث است عینی و کفایی بودن است و این سؤال دیگری است که مطرح می‌شود. مواردی که تعلیم علم واجب یا راجح است - طبق تقسیمی که گفتیم - تعلیم علوم الهی در مواردی واجب است و در مواردی راجح و تعلیم سایر علوم هم در مواردی با عناوین ثانوی واجب است و در مواردی راجح، این حکم وجوب و استحباب هر جا ثابت شد ممکن است این سؤال مطرح شود که عینی است یا کفایی؟ اینک ما مثلاً قرآن یا معارف الهی و یا احکام و اعتقادات را برای هرکسی که واجب شد آموزش دهیم، سؤال این است که عینی است یا کفایی؟

در مقدمه دو نکته قابل ذکر است:

نکته اول

در برخی موارد تعلیم علوم وظیفه افراد خاص است مثلاً وظیفه پدر قرار داده شده و یا برخی از امور وظیفه حکومت قرار داده شده آنجایی که وظیفه یک فرد یا قشر خاصی قرار داده شده یک نوع است؛ یک نوع هم در مواردی است که مخاطب قشر خاصی نیست؛ بلکه هر فردی که عالم به آن علم است وظیفه دارد که آموزش بدهد.



نکته دوم

نکته دیگر - که به طور مفصل به آن خواهیم پرداخت - این است که بحث ما از جهت دیگر تقسیم می شود به اینکه گاهی تعلیم بالمباشره و وظیفه کسی قرار داده می شود که خود او آن را آموزش دهد و گاهی بالتسبیب است؛ مثلاً وظیفه او قرار می دهند که فرزندت باید به این آگاهی مجهز شود و تو در قبال اینکه او به این مطلب آگاهی پیدا بکند مسئول هستی نه اینکه معلم او باشی. ما فعلاً در هر دو قسم از منظر عام بحث می کنیم.

به لحاظ نکته اول بحث ما در جایی است که برای علماء یک وظیفه ای مشخص شده که باید تعلیم بدهند و به لحاظ نکته دوم بحث ما در تعلیم مباشری است، اما تعلیم به تسبیب یک داستان دیگری دارد که در بحث های آینده به آن خواهیم پرداخت.

نکته سوم

نکته سوم قاعده حمل عینی کفائی بر عینیت است و دلیل آن اصالة الاطلاق است.

فرق بین عینی و کفائی

فرق بین عینی و کفائی این است که عینی می گوید «صلّ» این حالت انحلال استغراقی دارد و همه را می گیرد ولی وقتی می گوید «کفّن» کفن همه را می گیرد منتهی یک قید دارد می گوید «کفّن ان لم یکفّن غیرک» که این یک قید و شرطی دارد که در عینی نیست و لذا همان طور که حمل واجب بر توصیلت به خاطر اطلاق است حمل واجب هم بر عینی به خاطر اصالة الاطلاق است.

فرق بین تعبدی و توصلی

تفاوتی بحث تعبدی و توصلی این است که در توصلی گاهی گفته می شود که اطلاق لفظی ممکن نیست و لذا سراغ اطلاق مقامی یا متمم جعل می روند که میرزای نائینی فرموده که به خاطر همان شبهه دوری که در اخذ قید قصد به امر در امر می آمده با متمم جعل و اطلاق مقامی درست می کردند آن وقت می گویند اخذ قید قصد امر در امر مستلزم دور است و چون عدم و ملکه هم هست، تقیید که محال شد اطلاق هم محال می شود و اطلاق لفظی نیست و لذا سراغ اطلاق مقامی و متمم جعل می روند که در اصول آمده است؛ اما در سایر اقسام این محذور هم نیست امر



دایر بین این است که قیدی بخورد و کفائی بشود و یا اینکه بدون قید باشد و عینی بشود که در اینجا اصالة الطلاق عینیت است.

قرینه برای کفایی بودن

خروج از اطلاق که منتج عینیت واجب یا مستحب است نیاز به دلیل دارد یکی از عمده‌ترین قراینی که برای کفائیت است به ملاحظه مناسبات حکم و موضوع و قراین لبی که وجود دارد (چون معمولاً ما قراین لفظی نداریم و کفایی بودن با چیزهای لبی به دست می‌آید) موارد زیر است:

- اولاً آن عمل قابل تکرار نیست اگر مأمور به با یک‌بار و صدور از یک مکلف مصداقی برای او باقی نمی‌ماند عقل ما در اینجا می‌گوید که این واجب کفائی است و مصداق ندارد.
- قرینه دوم این که از نظر عقلی قابل تکرار است ولی ما به لحاظ شرعی می‌دانیم که مطلوبیت عمل، یک‌بار است و بیش از یک‌بار مطلوبیت ندارد.

این دو نشانه‌ای است که وجود دارد که یا عقل ما به تنهایی می‌فهمد که قابل تکرار نیست پس کفائی است یا اینکه با ملاحظات و ارتکازات شرعی می‌فهمیم که تکرار این عمل، مطلوب نیست. قسم اول مانند دفن میت است که وقتی می‌گوید میت را دفن بکنید با دفن میت به وسیله یک یا دو نفر مصداقی برای تکرار امتثال وجود ندارد و امتثال معنایی ندارد یا مثل اینکه وقتی سنگی در کوچه افتاده و واجب یا حداقل راجح است که با ثواب‌هایی که ذکر شده سنگ را از آنجا بردارند و اگر یک نفر سنگ را برداشت مصداقی ندارد که بگوییم بر دیگری هم لازم است. اینجا عقلاً معنایی ندارد و یا شرعاً مطمئن می‌شویم که تکرار این مطلوب نیست. مصداق فرضی موضوع این‌طور است که مثلاً در جایی که گفته «اکرم زیدا» یا «اکرموا زیدا» ولی ما مطمئن هستیم که منظور این است که زید یک‌بار در فلان موقعیت تکریم شود اما اینکه همه در هر حال او را تکریم بکنند از راه خارجی و مذاق شرع و قرائن شرعی فهمیدیم که تکرار آن مطلوب نیست.



عینی یا کفائی بودن تعلیم به عنوان وظیفه مباحثی

تعلیم به عنوان وظیفه مباحثی که علماء نسبت به تعلیم علوم دارند در جاهایی واجب و در یک جاهای راجح است. حال سؤال این است که این وظیفه عینی است یا کفائی؟

گر چه اصل عینیت است اما در ظاهر کفایی است چون وقتی می‌گویید بر شما واجب است که این احکام را آموزش بدهی فرض این است که در این درجه‌ای که واجب شد او یاد گرفت و یک نفر به او آموخت، تکلیف ساقط می‌شود و مصداقی وجود ندارد که دیگران به او یاد بدهند. ممکن است ارتقاء یادگیری یا توسعه قلمرو یادگیری او امر دیگری داشته باشد، ولی اصل یاد دادن با یک‌بار یادگیری او ساقط می‌شود و مصداقی برای بعد نیست؛ و لذا تعلیم علوم به خاطر همین قرینه‌ای که ذکر شد موجب می‌شود که قیدی به این بخورد و به صورت واجب کفائی دربیاید و هر چیزی که علماء مأمور شده‌اند آموزش بدهند اگر یک نفر این آموزش را انجام داد مصداقی ندارد که بر فرد دیگری لازم باشد که کلاس بگذارد و به این فرد یاد بدهد.

از همین جا به نکته دیگری نقدی بزنم که نمی‌خواهیم بحث کنیم همین قرینه در جاهای دیگری هم هست که فرد یا افراد خاصی مأمور به تعلیم شده‌اند مثلاً در جایی که پدر مأمور شده به اینکه «علموا اولادکم القرآن یا الحدیث» اینکه واجب است یا راجح، باید در جای خود بحث کرد. این تکلیف را دارد اما برای او امر کفائی است یعنی اگر عالم دیگری بدون اینکه او اطلاع داشته باشد به فرزند او یاد بدهد وظیفه‌ای ندارد، در کل، تعلیم این قرینه‌ای است که به صورت کفائی درمی‌آید به خلاف تعلم علوم واجب یا راجح که در آنجا دیگر کفائی معنا ندارد. تعلم نیازهای ضروری دینی برای همه واجب عینی است اما تعلم در حد اجتهاد و صاحب نظری امر کفائی است. همان‌طور که تعلم به حد اجتهاد برای همه مستحب عینی است اما وجوب تعلم اجتهاد کفائی است، اینکه می‌گوییم کفائی است نه اینکه تکرر نمی‌پذیرد بلکه به خاطر این است که می‌دانیم شارع الزامی ندارد به اینکه همه مجتهد شوند چون عسر و حرج است یا کارهای دیگر مختل می‌شود. این‌ها قرائن ثانوی است که عرض کردم. برای اینکه چیزی کفائی بشود دو نوع قرینه وجود دارد؛

- قرینه عقلی مثلاً اول کفن و دفن یا تعلیم

- قرائنی که با مناسبات حکم و موضوع از خود شرع به دست می‌آوریم برای قرینه دوم یک مثال فرضی زدیم و مثال عینی تعلم اجتهادی معارف دینی است ولو اینکه عقلاً ممکن است که همه یا حداقل کسانی که استعداد دارند



مجتهد بشوند؛ اما الزامی در این نیست به خاطر اینکه عسر و حرج می‌شود یا کارهای دیگر مختل می‌شود؛ و لذا تعلیم و تعلم باهم فرق دارند. تعلیم واجب یا راجح به خاطر قرینه لبیه‌ای که اینجا وجود دارد کفائی می‌شود و اطلاق را می‌شکنند و آن قرینه مقید این اطلاق می‌شود اما در تعلم متفاوت است و تعلم به قدر ضرورت در معارف دینی واجب عینی می‌شود اما فراتر از حد ضرورت یا از حالت تقلیدی به سمت اجتهاد رفتن کفائی می‌شود. بنابراین در تعبدیت و توسل‌یت حکم تعلیم و تعلم را ذکر کردیم در عینی و کفائی هم حکم تعلیم و تعلم ذکر شد.

حکم تخییر و تعیین

یک بحث دیگر در این حکم تخییر و تعیین است و این سؤال دیگری است که اینجا مطرح است باز فرقی نمی‌کند واجبات و مستحبات به تکالیف تعیینی و تکالیف تخییری تقسیم می‌شود؛ تکالیفی که بدیل ندارد و تکالیفی که بدیل دارد؛ مثلاً برخی از کفارات بدیل ندارد می‌گوید اگر فلان امر را در ایام حج انجام دادید کفاره مشخص آن، این است که مثلاً باید یک شتر ذبح شود اما در کفاره روزه و مانند آن مخیر بین یکی از سه امر هستید البته در کفاره تخییری نه کفاره جمع.

تکالیف تعیینی و تخییری داریم و تخییر آنجایی است که چند تکلیف بدیل هم قرار گیرند چون یک نوع بدیل اختیاری عرضی داریم که همان واجب یا مستحب تخییری است و یک بدیل طولی داریم که می‌گوید اگر این کار را انجام ندادید یا مشکل یا محذوری داشتید، آن کار را انجام بده که این طولی می‌شود.

تقسیمات بحث

- واجب یا تعیینی است یا تخییری؛
- تخییری بدیل اختیاری عرضی است؛
- واجبات گاهی بدیل ثانوی طولی دارند و گاهی ندارند.

اصل عملی در تعیینی و تخییری

در تعیینی و تخییری هم اگر شک بکنیم که تکالیفی واجب یا مستحب تعیینی است یا بدیلی دارد در آنجا هم اصالة الطلاق تعیینی بودن را اقتضا می‌کند برای اینکه تخییر قید می‌خورد و می‌گوید این واجب است اگر آن را



نیاوریم و این واجب است اگر آن را نیاوریم، همه قید می‌خورد اما تعینی می‌گوید این مطلقاً واجب است و باید آورد و اطلاق ما را به سمت تعیین رهنمون می‌شود همان‌طور که در آنجا ما را به سمت عینیت می‌برد اینجا هم به سمت تعیین می‌برد خروج از تعیین نیاز به دلیل خاص دارد. سؤال این است که در تعلیم چه واجب و چه راجح این تقسیم هم در واجبات می‌آید و هم در راجحات در تعلم که واجب تخییری است گفته شده تعلم علوم ضروری دینی که در زندگی ما به لحاظ اعتقادی یا اخلاقی و یا به لحاظ عملی ضرورت دارد واجب عینی است و به صورت عینی واجب است که همه یاد بگیرند. با استفاده از روایات آنجا گفتیم این تخییری است برای اینکه در احکام و اخلاقیات -نه در اعتقادات- چیزی که مطلوب است نتیجه کار و عمل است و یا باید یاد بگیرد یا احتیاط کند؛ در اول رساله‌ها آمده که هر مکلفی در احکام ضروری خود یا باید مجتهد باشد و یا باید مقلد شود، پس وظیفه او تعلم است یا تعلم اجتهادی و یا تقلیدی و در جاهای که احتیاط ممکن است عمل به احتیاط بکند؛ پس تعلم به قدر ضروری و خوب عینی دارد اما این وجوب عینی تعینی نیست بلکه تخییری است «اما بالتعلم او به بدیل التعلم» که بدیل تعلم احتیاط است البته «اذا امکن الاحتیاط» پس در امر ضروری در جاهای که احتیاط میسر است لازم نیست که حتماً یاد بگیرد و به دلایلی که از روایات استفاده کردیم احتیاط هم مجزی است اما قوام بخش‌هایی از اعتقادات به این است که بدانند و آگاه باشد گر چه وجوبشان مانند خداشناسی و این‌ها عقلی است ولی عقلی تعینی است و باید این را یاد بگیرد و آگاه باشد و احتیاط در اینجا معنا ندارد البته وجوب آن عقلی است و وجوب شرعی ندارد.

استحباب تعلم در حد اجتهاد عینی تعینی است و بدیلی ندارد. این در باب تعلم که جاهایی که حمل بر تخییر می‌شود دلیل دارد اما در تعلیم طبق چند طایفه از روایات که آوردیم اینکه علما مأمور شده‌اند نشر علم بکنند و دیگران را آگاه بکنند و آموزش بدهند این سؤال مطرح می‌شود که آنجایی که واجب یا راجح است تعینی است یا تخییری؟ در این باره باید اقدام بکنند یا بدیلی عدلی یا چیز دیگری دارد؟ به نظر می‌آید که در اینجا بدیلی ندارد و باید دیگران را نسبت به چیزی که لازم است آشنا بکند و در آنجایی که گفته واجب است باید اقدام بکنند و آشنا بکنند مگر در جاهایی که مثلاً احکام فقهی باشد و احتیاط هم برای شخص میسر باشد در همان حد که احتیاط را به او یاد بدهد لازم است و الزام ندارد که به او بگوید حکم تو این است، فقط باید به او یاد بدهد که احتیاط این است؛ اما در سایر موارد که به عناوین ثانوی واجب شده که فن‌آوری هسته‌ای یا هر چیز دیگری را یاد بدهد این دیگر بدیل ندارد، یعنی عنوان ثانوی مبتنی بر همین آموزش شده است، بنابراین تعیین است الا اینکه خود عنوان ثانوی



اقتضاء تخییر بکند و بگوید که برای استقلال یا باید این را آموزش داد یا اینکه مثلاً محیط جامعه را به این شکل تغییر داد. تعیینی یا تخییری بودن در جاهای که با عناوین ثانوی تعلیمی یا آموزشی واجب یا راجح شده است بستگی به این دارد که عنوان ثانوی فقط با همین عمل حاصل بشود و منطبق بر همین عمل تعلیم باشد یا اینکه با غیر تعلیم هم می‌شود مثلاً عزت مسلمین را حفظ کرد که معمولاً تعیینی است اما ممکن است که اقتضاء آن تخییر باشد که در این صورت تخییری می‌شود.

اصل عملی در امور دینی

در امور دینی اصل تعیینیت است مگر در جاهای که احتیاط برای مکلف میسر باشد که در اینجا هم می‌تواند خود واقع مسئله را یاد دهد و یا طریق احتیاط را آموزش دهد، در خصوص اعتقادات و این‌ها باید جاهای که واجب یا راجح است و بدیلی ندارد باید آموزش دهد.

حکم مولوی و ارشادی

سؤال دیگر مولوی و ارشادی بودن است که گفتیم که اصل مولویت است و وقتی می‌گوییم که یک امر واجب یا راجح است اصل مولویت است و اینکه کجا مولوی است و کجا ارشادی؟ بحثی نمی‌کنیم چون در یکی دو جلسه به صورت کامل در این باره بحث کرده‌ایم.

حکم نفسی، غیری و طریقی

بحث دیگر بحث نفسی، غیری و طریقی است که اصل بر این است که حمل بر نفسیت بکنیم مگر اینکه قرائن خاصی باشد که بگوییم غیری است که این هم باز به خاطر اصالة الاطلاق است. اگر شک بکنید که این واجب نفسی است یا غیری - غیری بودن یعنی این برای دیگری است و معنای طریقی بودن هم طریقت است که بنا بر اصالة الاطلاق می‌گوییم که واجب یا مستحب نفسی است یعنی بین نفسیت و غیریت این مطلوبیت دارد البته بحث نفسی و طریقی یک بحث مفصلی است که اگر مجالی پیش آمد بحث می‌کنیم البته در بحث تعلم به صورت مفصل بحث کردیم.

سؤال:؟



جواب: اصالة الاطلاق یک اصل عقلایی است در محاورات عقلا این است که شک بکنند این امر قید دارد یا ندارد تا زمانی که نگفته می‌گویند ندارد و یک مبنای عقلائی دارد.

سؤال:؟

جواب: بنا و ارتکاز عقلا است نهایتاً ما در اصول به ارتکازات عقلا می‌رسیم منتهی وقتی که می‌گوییم عینی است یا کفائی ارتکاز عقلا این است که عینی است منتهی این ارتکاز یک ریشه ارتکازی دیگری دارد و ما باید به آن ارتکاز پایه برسیم که مبنایی است که این فروع از آن متولد می‌شود که ارتکاز پایه اصالة الاطلاق است البته اصالة الاطلاق هم که می‌گوییم ارتکاز پایه است به تسامح است یعنی اگر دقت بکنیم می‌گوییم علت آن همان ظهور است. اینکه آیا اصول عملیه به ظهور برمی‌گردند یا حالت استقلالی دارند یک بحث فنی است اما معمولاً اصالة الاطلاق و اصالة العموم نهایتاً به اصالة الظهور برمی‌گردند چیزی که در ارتکاز ظهور دارد باید اخذ کرد منتهی اگر بخواهید از این جلوتر بروید وارد فلسفه علم اصول می‌شود یعنی باید ببینیم که این ظهور از کجا پیدا می‌شود که آن فلسفه مباحث می‌شود.

سؤال:؟

جواب: چون مبنای محاورات است به هر حال تا اینجا را اصول می‌رساند اما اینکه ظهور چیست و از کجا پیدا شده بحث‌های پایه‌ای است که در علم جدید و هرمنوتیک از آن بحث شده است. ظهور یک امر ثابت است یا متغیر که در هرمنوتیک و این‌ها خیلی حرف در این مورد زده شده و در جای خود از آن بحث می‌کنیم. در بحث تعلیم با عناوین اولی گفتیم کجا واجب است کجا مستحب است و مکرر می‌گفتیم ممکن است خیلی از موارد با عناوین ثانوی تعلیم یا تعلمی واجب شود که این عناوین ثانویه چیزهای خیلی متعددی می‌تواند باشد -چه عناوین ثانویه‌ای که یک چیزی را واجب بکنند و چه عناوین ثانویه‌ای که یک چیز را راجح بکنند- این عناوین ثانوی در واقع همان قواعد عامه فقهی است. من بحثی در قواعد فقه دارم که اشاره‌ای به آن می‌کنم و الان مجال بحث نیست در قواعد فقهیه یا در اصول خیلی بحث شده که فرق بین قاعده فقهی با مسئله فقهی چیست؟ برای اینکه گاهی مسائلی پیدا می‌شود که حالت عمومی دارد ولی در عین حال قاعده فقهی تلقی نمی‌شود.



فرق بین قاعده فقهی و مسئله فقهی

فرق بین قاعده فقهی و مسئله فقهی محل بحث است - که می‌توانید به کتاب قواعد الفقهیه مرحوم بجنوردی که کتاب پنج شش جلدی است مراجعه کنید یا قواعد فقهی آقای مکارم هم هست و یک کتاب فارسی هم آقای محقق داماد دارند که بحث‌های زیادی در آنجا مطرح کرده‌اند و همین‌طور در طبقه‌بندی قواعد فقهی، یکی از نکاتی که می‌تواند مبنای طبقه‌بندی و تفکیک قواعد فقهی بشود و تأکید بر اینکه بیشتر ما قواعد فقهی را می‌توانیم به این سمت ببریم این است که قواعد فقهی با آن تعریفی که باید از عناوین ثانویه ارائه بکنیم به عناوین ثانوی بردازند بنابراین یک گروه اصلی و عمده از قواعد فقهیه قواعدی است که به عناوین ثانوی عارض شده‌اند - عنوان‌های ثانوی که در همه جای فقه می‌توانند عارض یا زایل شوند ولی عناوین مهمی است و به‌عنوان قاعده فقهی تلقی می‌شود که حالت مسئله فقهی را ندارد و یک قاعده به‌عنوان ثانوی است - به‌رحال جای دسته‌بندی از عناوین ثانویه‌ای که در فقه شمول و جریان دارد باقی است گرچه کمابیش در همین قواعد الفقهیه‌های که وجود دارد هست، ولی خوب است آن را از این منظر دسته بکنیم تا قواعد فقهیه‌ای را که در گروه عناوین ثانویه قرار می‌گیرند و می‌توانند در ابواب مختلف شمول و جریان داشته باشند را در کنار هم ببینیم و بعد هم این عناوین ثانویه را که به قواعد فقهیه تلقی می‌شوند به عناوین ثانویه‌ای که تولید وجوب یا رجحان و یا حرمت و یا کراهت می‌کنند در چنین طبقه‌بندی می‌توانیم قواعد فقهیه را که ناظر به عناوین ثانوی است بیاوریم البته با تعریفی که باید از عناوین ثانویه کرد بعد هم عناوین ثانویه‌ای که مشتمل بر وجوب یا استحباب یا حرمت و یا کراهت است را آورد.

برخی از عناوین ثانویه در محل بحث

به برخی از عناوین ثانویه‌ای که می‌تواند چیزی را و از جمله تعلم علوم را واجب یا مستحب بکند در اینجا اشاره می‌کنیم:

۱- قاعده حفظ نظام

قاعده حفظ نظام یا وجوب حفظ نظام و یا حرمت اختلال نظام به همان شکلی که در فقه آمده که یکی از قواعد فقهی است. قاعده حفظ نظام و حرمت اختلال در نظام یکی از قواعد بسیار بنیادی است که خیلی اهمیت دارد اما



متأسفانه به صورت جمع و جور و دسته‌بندی شده و کامل و جامع بحث نشده البته کمی در قواعد فقهیه آمده اما کامل و جامع نیست ما در بحث قضا نسبتاً مفصل در این باره بحث کردیم.

حفظ نظام کاری به نظام اسلامی به این معنا ندارد و منظور از حفظ نظام نظام اجتماعی است و این یک قاعده است که جایی که تعلیم یا تعلم علمی مصداقی از حفظ نظام شود و ترک آن موجب اختلال در نظام شود واجب به حساب می‌آید مثل رعایت قواعد راهنمای و رانندگی که لازم است؛ اما اینکه هر دو است یا یکی، بحث طولانی دارد حفظ نظام گاهی واجب و گاهی راجح است و وجوب حفظ نظام یا حرمت اختلال نظام اشاره به یک قسم آن است و الا همیشه واجب نیست. جایی که اگر انجام نشود در حفظ نظام اختلال پیدا می‌شود واجب است اما گاهی نظامی است که کار را بهتر می‌کند نه اینکه اگر نباشد به هم بریزد. این یک عنوان است مثلاً در قوانین راهنمای و رانندگی اگر بعضی نباشد یا در موقعیت‌ها فرق می‌کند مثلاً در تهران اگر یک روز قوانین مربوط به چراغ راهنمایی رعایت نشود یک کلاف سردرگمی می‌شود که کسی نمی‌تواند جان سالم دربرد ولی در قم این طور نیست. هم موقعیت مکانی هم زمانی و هم خود آن موضوع فرق می‌کند که در حد لزوم بشود یا در حد رجحان.

۲- حکم حکومت

یک قاعده از عناوین ثانوی حکم حکومت است ممکن است همان طور که نظام حالت رجحان دارد حاکم حکمی را واجب بکند که همان رجحان واجب بشود این هم یکی از قواعد ثانوی است.

۳- عزت مسلمین

عزت مسلمین و استقلال جامعه اسلامی است.

۴- دفاع

حفظ مسلمانان که می‌تواند دفاع باشد.



۵- تفریح کرب مؤمن.

۶- معالجه مریض مؤمن و مسلم.

۷- قضاء حوائج مؤمنین.

این‌ها بخشی از عناوین واجب یا راجحی است که چیزهای را واجب یا مستحب می‌کند، از جمله تعلیم و تعلم علوم که با ملاحظه این عناوین مصداق علوم هم می‌تواند تفاوت پیدا کند.

سؤال:؟

ج: کسی تقاضایی دارد که امری که بلدی به من یاد بده نه عزت اسلام با آن محفوظ است و نه جامعه به آن نیاز دارد بالاخره مؤمنی علاقه‌ای پیدا کرده و از شما تقاضای دارد که این را یاد بدهید.

سؤال:؟

ممکن است در فقه التریبیه این‌ها را بحث جدیدی قرار بدهیم در اینجا بحث مصداقی نمی‌کنیم فقط قواعدی که ممکن است تعلیم و تعلم را واجب بکند بیان می‌کنیم، ممکن است در جایی تعلیم و تعلم مصداق عزت اسلام یا معالجه مریضی شود که در این صورت از عناوین ثانوی است که تعلیم و تعلم را در حوزه علوم مباح واجب یا مستحب می‌کند.

بعد از این بحث بنا است به ویژگی‌ها و شرایط معلم بپردازیم و مبنای ما منیة المرید و کتاب‌های اخلاقی است منتهی ما از منظر فقهی و دقت و متدولوژی فقهی آن‌ها را بررسی می‌کنیم البته طبقه‌بندی و جزئیات آن تغییر می‌کند که ان‌شاءالله سال آینده؛ و صلی الله علی محمد وآله الاطهار